

کتاب: فردوس، پاداش جانبازی نوشته: آ. پ. آپاسامی ترجمه: اسفندیار سپهری

فصل پنجم: فیلسوف و مرد مقدس

سال‌ها پیش مرد مقدسی بود که پس از خاتمه کار و وظیفه روزانه عادت داشت به غاری در داخل جنگل برای نیایش و تعمق برود و مشغول تمرین شفاعت شود. روزی فیلسوفی بر حسب اتفاق از آن جا گذر می‌کرد، و با کمال تعجب مرد مقدسی را که به زانو درآمده بود مشاهده کرد. او مدتی در آن جا ایستاد و بعد جلو رفته دق‌الباب کرد. ولی از مرد مقدس که در دریای تعمق مستغرق بود جوابی شنیده نشد. فیلسوف نیم ساعتی دیگر منتظر ماند، و می‌خواست آن جا را ترک گوید که مرد مقدس از جا برخاسته او را به درون غار فرا خواند. تا چند لحظه هر دوی آنها سکوت کردند و بعد فیلسوف سکوت را شکسته و به مرد مقدس گفت: «آیا می‌دانی که این غار به «کمین‌گاه راهزنان» معروف است؟» مرد مقدس پاسخ داد: «بله، آقا من از این موضوع اطلاع کامل دارم. این غار برای دزدان محل ملاقات ولی برای من پناهگاه است، زیرا وقتی پس از خاتمه کار روزانه می‌خواهم دعا و تعمق کنم در زندگی پر هیاهوی شهر موانع و مزاحمت‌های بسیار وجود دارد که محل عبادت من است و غالباً به حدی افکارم منحرف می‌شود که نه من و نه دیگران بهره‌ای از این نیایش نمی‌بریم. لذا از انحرافات و آشفتگی‌های زندگی پر سر و صدای شهری دور می‌شوم و به این محل پناه می‌برم، جایی که در حضور مبارک خدای خود استراحت می‌کنم و زیبایی قدوسیت او را درمی‌یابم. من در این محل وقت خود را صرف دعا و طلب شفاعت برای دیگران می‌کنم. «دزدان و راهزنان که غالباً به این جا می‌آیند، هیچ‌گونه زحمتی برایم ایجاد نمی‌کنند؛ و حتی یکی از آنها به من گفت: «ای مرد مؤمن محترم، گوش کن. ما کور و احمق نیستیم. ما اموال اشخاص عوام‌فریب را می‌دزدیم. زیرا با آن که خود آنها به ظاهر راهزن نیستند، دست کمی هم از ما ندارند، منتهی به انحاء مختلف دیگران را چپاول می‌کنند.» من نه نام آنها را افشا می‌کنم و نه آنها را به دولت معرفی می‌کنم، چون می‌دانم که از دست دستگاه دولتی جهانی و زودگذر کاری جز مجازات جسمی آنان ساخته نیست. دولت نه تنها به اصلاح آنها توفیق نخواهد یافت، بلکه آنها را دل‌سخت‌تر خواهد ساخت. لیکن من در حضور خداوند که می‌تواند قلب آنها را دگرگون کند و به آنها حیات نو بخشد برای آنها شفاعت می‌طلبم. در نتیجه بعضی از آنها موجودات تازه و افراد خوبی برای جامعه می‌شوند و خود کمک روحانی به دیگران می‌دهند.

بدین نحو با فیض خداوند کار روحانی من در این کنج خلوت مانند کاری که بین توده ملت انجام می‌شود ادامه دارد. «برای این که صدای این خدای ساکت را بشنویم، بسیار واجب است که در حضور او خاموش باشیم، زیرا خداوند کار خود را در سکوت انجام می‌دهد. آدمیزاد نیز، که به شکل و شبیه خداوند خلق شده، در سکوت می‌تواند تفکر و احساس کند و در سکوت به رازهای جهان دست یابد. مثلاً اختراعات و اکتشافات مختلف در سکوت انجام شده. خلاصه، منشا همه کارهای بزرگ سکوت بوده و هنوز هم هست. انسان وقتی به کمک پیرامونیانش نیازمند است، یا می‌خواهد دیگران را یاری کند، افکار و نقشه‌های خود را به وسیله کلمات به دیگران ابراز می‌دارد. ولی چون خداوند در خلق کردن چیزی احتیاج به

کمک و معاونت هیچ کس ندارد، لذا هر چیز را در سکوت ساخته است و همه دستگاه آفرینش را به تنهایی حفظ می‌کند. در موردی که خداوند می‌خواهد اشخاص گمراه را به راه راست برگرداند به وسیله پیغمبران و حواریان خود با آنها صحبت می‌کند، کما این که در این عهد به شکل انسانی متجلی شد و با بشر سخن گفت و کار نجات آنها را تکمیل کرد. «به خلاف آن چه گروهی از مردم می‌پندارند، تعمق و نیایش را نمی‌توان به تنبلی حمل کرد. این عمل غواص در اقیانوس در حقیقت به خاطر به دست آوردن مروارید گران‌بهای الوهیت است که نه فقط غواص بلکه دیگران نیز از آن بهره برمی‌گیرند. همان گونه که غواص در حین فرو رفتن در آب نفس خود را نگاه می‌دارد، کسی که خود را به دعا و تفکر سپرده از انحرافات فکری این دنیای پر سر و صدا به خلوت پناه می‌برد. به منظور فرو رفتن در زندگی آشفته اقیانوس این جهان به دعا و نیایش نیازمندیم تا بتوانیم به وسیله آن نفس دعا را که روح‌القدس از بالا به ما می‌دمد پیوسته استنشاق کنیم، چون بدون آن نمی‌توانیم زندگی معنوی خود را حفظ کنیم.»

فیلسوف: «من می‌توانم از تجربه شخصی خود شهادت دهم که بدون تمرکز فکر در یک موضوع هرگز نمی‌توانم درباره آن به طور منطقی فکر کنم و بدون استدلال صحیح به نتیجه معتبر برسم. لیکن، با وجود این همه استدلال، قادر نیستم وجود خدای خاموش تو را کاملاً درک کنم، با این که او را در اقیانوس حقیقت می‌نامی. آیا می‌توانی دلیل مقتضی مبنی بر وجود خدا ارایه دهی؟» مؤمن: «من در داخل و خارج هستی خودم وجود خدا را حتی بیش از وجود خودم واضح و روشن می‌بینم. ولی قبل از آن که سعی کنیم او را بشناسیم، باید نخست خود را بشناسیم، تا به وجود او که ما را خلق کرده پی بریم. ما نباید فراموش کنیم که او مافوق فهم و ادراک بشر است، زیرا اگر منطق بشر بتواند او را درک کند پس دیگر او خدا نیست بلکه یک انسان عادی است. هزاران تن حاضرند از تجربه شخصی خویش گواهی دهند که خداوند در قلبی ساکن است که با ایمانی کودکانه سرشار از عشق خدا باشد. همچنان که حرارت آتش که دست ما را گرم می‌کند دلیل وجود آتش است، همان گونه هم تجربه معنوی ما از همبستگی و مصاحبت جان‌بخش خداوند دلیل محکمی بر وجود اوست. ما می‌توانیم حتی بدون معلومات خارجی خویش نیز او را بشناسیم و وجود او را احساس کنیم. مثلاً مردی را می‌شناسم که کر و کور و لال بود. چون در پانزده سالگی با استفاده از حس لامسه از او پرسیدند که آیا خدا را می‌شناسد، با علامت جواب داد: «من کمتر از وضع خارجی این دنیا اطلاع دارم، ولی مطابق فهم و احتیاجم خالق و خداوند خود را خوب می‌شناسم.»

من همیشه او را با دیدگان درونیم می‌بینم و از حضور او لذت می‌برم» (رومیان ۱ : ۱۹). هلن کلر، ساکن شهر بوستون، که شخصیت جهانی دارد، نیز دارای همین تجربه بود. وقتی برای نخستین بار در دوازده سالگی دکتر بروکس تعلیماتی درباره خداوند و محبت او به هلن می‌داد، دختر جوان گفت: «بله، من قبلاً تمام اینها را می‌دانستم، ولی تنها نام او را نمی‌دانستم.» فیلسوف: «من نمی‌خواهم راجع به این مطلب با تو جر و بحث کنم، ولی می‌توانی به من بگویی منظور از پشت زدن به این دنیا چیست؟ آیا منظورت این است که از دنیا متنفری و خود را بالاتر از دیگران می‌دانی؟ چرا به دنیا پشت کرده‌ای؟» مؤمن: «من هم از مباحثه خوشم نمی‌آید، ولی این فقط گفتگویی بین ما دو نفر است. درباره پرسشی که از من کردید، من به شما اطمینان می‌دهم که هرگز از دنیا متنفر نیستم و خود را بالاتر از دیگران نمی‌دانم. خدا نکند که این چنین فکری را به خویشان راه دهم. من مانند دیگران شخصی ضعیف و گناهکارم، ولی فیض آزادی‌بخش خداوند مرا یاری و نجات می‌دهد. این صحیح نیست که شما فکر کنید من دنیا را انکار کرده‌ام، زیرا نه تنها از دنیا گریزان نیستم، تمایلی

نیز به آن ندارم. من از همه بدی‌های این جهان متنفرم و می‌کوشم از آنها دوری کنم. کوشش من این است که مواعی را که در راه رسیدن به زندگی روحانی من است از میان بردارم. در غیر این صورت، تا زمانی که ما در این جهان هستیم انکار آن برای ما امکان‌پذیر نیست، زیرا اگر شهری یا آبادی را ترک کنیم و برای زندگی به جنگلی پناه ببریم، آن جنگل بخشی از همین دنیا است. تا زمانی که در این خانه خاکی به سر می‌بریم، انکار آن اصولاً خنده‌آور است، چون هر جا برویم و در هر جا زیست کنیم، جسم ما با جهان پیوند ناگسستنی دارد. هیچ کس نمی‌تواند قبل از این که این پیوند را مرگ بگسلد، از دنیا چشم پوشد. در واقع، خداوند هم مایل نیست که ما از جهانی که خود او ما را در آن نهاده بگریزیم. ولی نیت مقدس او این است که از نعمت‌های این دنیا به نحو درستی بهره ببریم و خود را در مدت اقامت در آن آماده سازیم، زیرا بنابر مشیت الهی این یک دوره آزمایش جهت رفتن به خانه آسمانی است. «فیلسوف: «چنان چه خودت را بالاتر از دیگران نمی‌دانی و برعکس ادعان داری که مانند دیگران ضعیف و گناهکاری، پس فرق تو با اشخاص دیگر این دنیا چیست و چرا تو را مؤمن می‌خوانند؟»

مؤمن: «شاید به خاطر دارید که سقراط روزی در کمال خضوع اقرار کرد که در سراسر عمرش فقط یک درس آموخته و آن این است که او هیچ نمی‌داند. بنابراین، دیگران از او پرسیدند که اگر او که فیلسوف است هیچ نمی‌داند پس فرق او با دیگران چیست؟ او جواب داد که فرق وی با مردم فقط در این است که او می‌داند که هیچ نمی‌داند، در حالی که دیگران حتی نمی‌دانند که هیچ نمی‌دانند. وضع من نیز چون وضع اوست. ن می‌دانم که ضعیف و گناهکارم، اما مردم حتی نمی‌دانند که گناهکارند. و چون از علاج گناه خود نیز ناآگاهند، در گناهان خود هلاک می‌شوند. اگر مردم مرا مؤمن می‌نامند، این اشتباه خود آنها است. من می‌کوشم با نزدیکی به خداوند قدوس خود به مقام تقدس برسم، ولی هرگز نمی‌توانم بگویم که به آن مقام رسیده‌ام. البته من همواره حاضرم آشکارا به مردم گواهی دهم که در نزدیکی با نجات دهنده قدوس و عزیز خودم از آرامشی که مافوق تصور است بهره‌مند می‌شوم؛ و چون این شادی ملکوتی را نمی‌توان با زبان دنیوی بیان کرد، مردم دنیا از آن آگاه نیستند.» فیلسوف: «من به خود اجازه می‌دهم از شما سوال دیگر کنم، و آن این است که اگر نمی‌توان این شادی و تجربه را به زبان انسان اظهار داشت پس فرق میان انسان و حیوان چیست؟ البته حیوان نمی‌تواند احساس خود را اظهار دارد یا توضیح دهد، ولی اگر انسان با قوه بیانی که خداوند به او داده مانند حیوان عاجز باشد در این صورت فکر نمی‌کنم فرقی یا وجه تمایزی بین بشر و حیوان وجود داشته باشد. پس، به عقیده من، همه این تجارب معنوی عبارت است از تصور و تخیل. مؤمن: «خواهش می‌کنم مغلطه نکنید و به یاد داشته باشید که تجارب معنوی هرگز وهم و زاده تخیل نیست، بلکه منطبق با واقعیت است. مگر زندگی عملی افراد روحانی این واقعیت را ثابت نمی‌کند؟ موضوعات معنوی را می‌توان به طرق معنوی تشخیص داد و بیان کرد. در مورد فرق میان بشر و حیوان این موضوع از هر جهت روشن است. غیر از افکار و تجارب معنوی عمیق که تنها از طریق زبان معنوی می‌توان بیان کرد، بشر می‌تواند که احساسات و ادراکات خود را بر حسب توانایی و استعدادش با زبان و لفظ بشری بیان کند.

اما از طرف دیگر، حیوان، با آن که زبان هم دارد، هرگز نمی‌تواند این کار را صورت دهد. فکر کنید او زبان دارد ولی لال است. علت این است که حیوان نه دارای قوه ناطقه است نه مطلبی دارد که بیان کند. به علاوه اختلاف بزرگ دیگری وجود دارد که بشر را از حیوان متمایز می‌سازد. حیوانات تابع غریزه‌اند، در صورتی که بشر تابع منطق است. مثلاً پرندگان آشیانه خود را عیناً به سبکی که قرن‌ها پیش ساخته می‌شد می‌سازند، بی آن که کمترین

اصلاح یا پیشرفتی در ساختمان آن مشاهده شود. آنها از لحاظ ساختمان متحدالشکل و یکنواختند. به خلاف حیوان، انسان طبیعا موجودی است مترقی، ولی بدون آموختن و کوشش نه می‌تواند معلوماتی کسب کند و نه پیشرفت کند، در حالی که حیوان کار خود را بدون دستور یا کوشش انجام می‌دهد. فکر کنید همین طور زنبور عسل کندوی خود را می‌سازد و از گل‌ها عسل گرد می‌آورد. همه این فعالیت‌ها معلول غریزه است، یعنی دایما ثابت و تغییرناپذیر است. لذا زنبور قادر به هیچ اصلاح یا پیشرفتی نیست. انسان هر چیزی را بعد از سال‌ها مبارزه و کوشش به دست می‌آورد. منظور اصلی خداوند این است که بشر در نتیجه این مبارزه شدید و طولانی در جهت حیات جاودانی رشد کند و بتواند از دوستی و مصاحبت خالق خود برخوردار گردد و دایما و به طور ثابت مثل خداوند که او را به صورت خویش ساخته رشد کند و تا ابد از سعادت تقرب به او بهره برد. «پس از این گفتگو، فیلسوف و مؤمن یکدیگر را با محبت زیاد در آغوش گرفتند و فیلسوف از دوست خود خداحافظی کرد و قبل از حرکت گفت: «دوباره به دیدن شما خواهم آمد.» مؤمن نیز چند لحظه زانو زد و سپس غار را در ساعت معینی ترک گفت، تا از پی کار روزانه‌اش رود.